



<http://www.arianafghanistan.com>

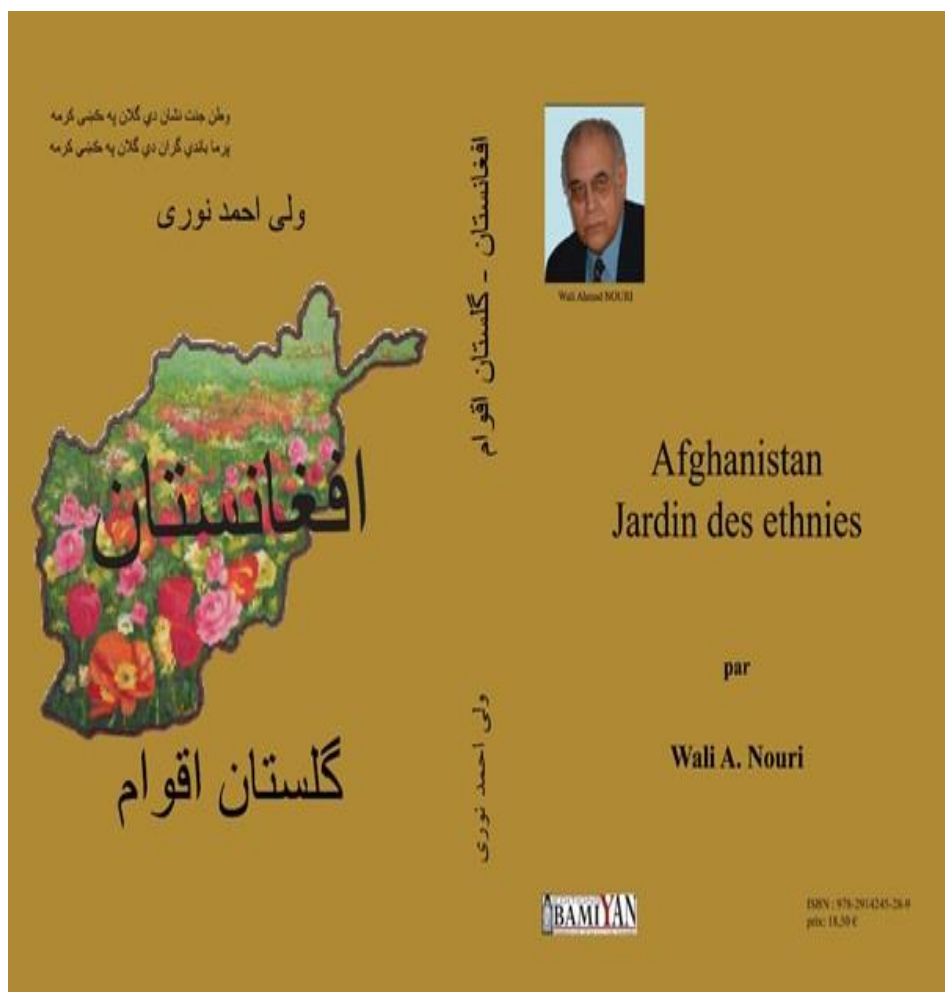


۲۰۱۸/۰۹/۰۳

ولی احمد نوری

افغانستان گلستان اقوام

قسمت سی و پنج



افغانستان گلستان اقوام

قسمت سی و پنجم

موجودیت افغانستان در گرو وحدت ملی آن است از

میر عبدالواحد سادات



تبعض چرا؟ فرق ز چه؟ بهر چه کینه؟

آخر همه، يك ملت و يك رشته و پوديم

زمان فیروز

یادداشت ناشر:

این سایت در مسایل مربوط به حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، وحدت ملی کشور و حفظ نام افغان و افغانستان با نویسنده محترم نظر موافق دارد اما در مسایل مربوط حزبی و عقیدوی ایشان نظر سایت کاملاً متفاوت بوده و با ایشان هم عقیده نمی باشد. این مقاله که با محتوای استوار خود، مشیت محکمی بدهن "تجزیه طلبان افغانستانی" میکوبد، از سایت "تول افغان" اقتباس گردیده و بعد از پیرایش ادبی (اصلاح نگارش و اصلاح اشعار مندرجه در آن) ذریعۀ اشخاص ذیصلاح، در کتاب "افغانستان گلستان اقوام" به دسترس و مطالعه وطنداران عزیز الوجود، قرار میگيرد.

دلته هر څوک چې اوسیری یو افغان دی تور او سپین پیدا کول ملی تاوان دی

لوی هیواد به په ملی وحدت جوړیږی دا زمونږه عقیده دا مو ایمان دی

"ملنگ جان"

از آنجائی که درین نبشته صحبت از جوانب مختلف وحدت ملی است، لذا جمله وخشورانه فوق که به گمانم به "اعلیحضرت امان الله خان غازی" این شاخصترین چهره نو گرایی و یکی ازبهترین سمبول های وحدت ملی افغانستان تعلق دارد منحبث عنوان برگزیده شده است.

این قلم که خود را متعلق به "نسل قرضدار از وطن ومردم" میداند، کمتر جرأت نوشتن را مینماید، اما ازچندی باینطرف عده ای از افراد در اینجا و آنجا، ازین طرف وآنطرف بی رحمانه اما آگاهانه وهدفمند درجهت داغ ساختن و دامن زدن به مسائل ملی، سمتی و قومی تلاش مینمایند، شجره کشی نموده، تاریخ میتراشند ونیش قلم را با "زهر قومیت" و "عصبیت قومی" ملوث ساخته و بر پیکر مجروح وحدت ملی، که هست ونیست افغانستان عزیز در گرو آن است فرو میبرند وبر زخم خونین مادروطن نمک می پاشند:

کشور من سخت بیمار است آزارش مده

داغ ها دارد نمک بر زخم آن کمتر فشان

لذا خواستم مسایلی را با هموطنان عزیز در میان بگذارم و از اربابان قلم و صاحبان خرد تقاضا نمایم که:

به طور مشترک در مسیری حرکت نماییم وقلم بزنیم که مصالح و منافع وطن و مردم در آن مضمحل بوده و به نفع وطن مقدس و مشترک ما تمام شود. با خواندن مقاله مطول آقای بشیر بغلانی قبلاً "وزیر عدلیه و لوی څارنوال جمهوری دموکراتیک افغانستان" در سایت آریایی تحت عنوان «آریانای باستان، خراسان پهناور و افغانستان پر آشوب» عرم من جزم گردید و با خود گفتم اکنون که کارد به استخوان رسیده، به تاسی از فرموده حضرت سعدی که:

دو چیز طیره عقل است، دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

به منظور دستیابی به دو هدف ذیل این نوشته را خدمت هموطنان با درک و با درد خویش تقدیم مینمایم:

۱- زدودن و افشای اندیشه هائی که افتراق ملی را شدت بخشیده و باعث تخریب و تخدیش بیشتر وحدت ملی می گردد.

۲- از لابلای نقد و بررسی اندیشه های افغانستان ستیز که آب به آسیاب دشمنان تاریخی وطن میریزد، اندیشه های بدیل وطندوستانه، سرشار از روح ملی، فرا قومی، فرا سمتی و منورانه ارائه گردد که در سرلوحه آن انسان و انسانیت و ملت افغان قرار داشته باشد، تا در صورت تداوم و تکمیل آن توسط بزرگان ما در عرصه خرد و اندیشه، در آینده افغانان وطن دوست و منور چوکات تفکر ملی و اساسات منشور ملی و مترقی خویش را داشته باشند.

مبرهن است که در راه دستیابی به این هدف بزرگ ملی، انگیزه تحریر این نوشته، به هیچوجه تحقیر و توهین به شخص خاص و یا مقابله شخصی با کسی نبوده، بلکه امید وارم با ستیز معقول اندیشه ها، فرزندان این مرز و بوم تاریخی به نتایج منطقی، معقول وواقعگرایانه نایل گردند.

نوشته فوق الذکر جناب بغلانی که پالایش یکی از نوشته های قبلی شان است، کلمات افغان و افغانستان را مورد سوال قرارداده و بر مبنای عصبیت قومی تا جایی پیش میروند که افغانستان را "کشور غیر طبیعی" دانسته و آنرا زاده توافقات استعماری قلمداد مینمایند. البته موارد دیگر، از جمله کشانیدن دوباره افغانستان در چنبره همسایه های حریص و طماع و تحریف حقایق تاریخی و زیر سوال بردن نقش تاریخی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) و ارائه چهره مستقل بخود و سازمان مربوطه

شان و طبعاً دادن "چراغ سبز" به اولیای امور داخلی و خارجی افغانستان و... خدمت به ... در لابلای نوشته‌شان وجود دارد که به نقد و بررسی آن می‌پردازیم:

از پرداختن بمسائل فوق، ضرور میدانم تا باین حقیقت اشاره نمایم؛ هرکه باعینک سیاه تعصب و با "عصبیت قومی" و "زهر قومیت" مسائل را مطرح مینماید، نه تنها با دیگران سرستیز دارد و تخم کینه و نفرت بذر مینماید، بلکه به لسان مادری خویش نیز جفا مینماید. آقای بغلانی در سرتاپای نوشته‌شان از زبان "فارسی" یاد مینماید و حتی یکبار هم از زبان پارسی دری و یا بقول فردوسی:

یکی تازه کن قصه زرد هُشت

بفرمود تا پارسی دری

به نظم دری و خط درشت

نہشتند و کوتاه شد داوری

ذکر نمی‌نماید، مگر ایشان اطلاع ندارند که زبان مورد بحث ما در دوره خراسان زبان درین واقعیت نمیتوان گذشت که زبان دری در کوهساران بلند آریانا شگفته است و عطر جان پرورش مشام ماورالنهر، شبه قاره هند و ایران را بهارینه طراوت بخشیده و میراث گرانیهای همه ما محسوب میگردد و این حقیقت مسجل تاریخ است که با اضمحلال پهلوی ساسانی، سپیدار زبان دری است که در برابر بالندگی و سیطره زبان عربی، پوییده و بالنده قد میکشد...»

همچنان در صفحات ۸ و ۹ کتاب "تاریخ و زبان در افغانستان" میخوانیم که: «...این زبان در درجه اول زاینده افغانستان است نه ایران، اما استانهای ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری با راه گشایی شعرا و نویسندگان، زبان و لهجه محلی را کم و بیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، بطوری که چند سال بعد تر در شیراز و گنجه و شیروان هم زبان ادبی شد و مولوی بلخی و دیگران آنرا به آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.»

به همین ارتباط در صفحه ۱۶ کتاب "متهای برگزیده منشور کلاسیک دری" میخوانیم که:

«به گفته عبدالحی حبیبی، پس از کشف کتیبه سرخ کوتل بغلان (مربوط قرن ۱۶م) زبان عصر کوشانی در تخارستان دری قدیم بوده، که مادر زبان دری دانسته شده که حدود دوهزارسال پیش ازین وجود داشته است، تا اینکه پس از گذشت پنج – شش قرن، در نخستین قرون اسلامی، شکل زبان دری کنونی را بخود گرفت که بهترین نمونه نثر آن (مقدمه شاهنامه ابو منصور سال ۳۴۶ هجری میباشد).»

به روایت چهار مقاله عروضی سمرقندی (حدود سال ۵۵۰)، حنظله بادغیسی (متوفی سال ۲۱۹، ۲۲۰) و محمود وراق شاعران این دوره از طرف امرای طاهری به گفتن شعر دری تشویق می شدند و هر سه سبک (خراسانی، عراقی و هندی) به اساس همین زبان رشد یافته و از حنظله بادغیسی تا رودکی و... کلیم و بیدل تا به امروز به این زبان شعر سروده اند که منحصراً نمونه خروار کلام یکتعداد ازین بزرگان ادب دری را متذکر میشویم:

نظامی:

گزارنده داستان دری

نظامی که نظم دری کار اوست
چنین داد نظم گزارشگری
دری نظم کردن سزاوار اوست

ناصر خسرو بلخی:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُر لفظ دری را

حافظ:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

فرخی سیستانی:

دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند
مدحت خواجه آزاده به الفاظ دری

استاد بزرگ خلیلی افغان:

من این دُر دری به نام تو کردم
که تو دُر شناسی و استاد استاد

بدینترتیب بملاحظه میرسد که استفاده از اصطلاح "زبان فارسی" در نوشته آقای بغلانی بوی طرح "حوزه تمدنی" را میدهد که مفهوم سیطره جویانه آن ازطرف عده ای از ایرانیان سیطره طلب مطرح میشود، که بدرد افغانستان ستیزان همانند چنگیز پهلوان و دیگران میخورد.

طرح "حوزه تمدنی" به مفهوم سیاسی و سیطره جویانه آنوقت بالا گرفت که آخوندهای حاکم در ایران درک کردند که با در نظر داشت اقلیت شیعه، اسلام ضعیف و ناسیونالیزم در حال جوشش در تاجکستان بنفع شان خواهد بود تا شعار تند و تیز

انترناسیونالیسم اسلامی را به شعارهای "حوزه تمدنی" و زبان و فرهنگ تعدیل نمایند. (البته روی سخن ما به هیچوجه متوجه فرهنگیان انساندوست، متعهد و قابل احترام کشور برادر ایران نمیشد).

داکتر چنگیز پهلوان در صفحات (۱۵) و (۴۷۳) کتاب خویش تحت عنوان «افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان» مینویسد: «... سالهاست که این قلم به اهمیت افغانستان و حوزه تمدنی ایرانی توجه میدهد و میکوشد با اتکاء به چار چوب نظری توجه همگان را به اهمیت این حوزه جلب کند...»

و «... حوزه تمدنی ایرانی به عنوان بنای سازنده سیاست خارجی نه تنها بخش در خور توجهی از جهان اسلام را در بر میگیرد، بلکه معیار های مشخص به منظور اولویت بندی در سیاست خارجی بوجود میآورد و ارزیابی اعمال کارگزاران این سیاست را نیز مشخص میکند.» .

این مطلب وقتی قابل تشویش بیشتر می گردد که آقای بغلانی در نوشته شان، "سهم بیشتر" را به قوای نظامی همسایه در افغانستان که: " بتواند از نزدیک فعال و ناظر حوادث و انکشاف اوضاع باشند"، پیشنهاد مینمایند.

افغانستان و افغان ستیزی:

آقای بغلانی در صفحه (۵) نوشته شان مینویسد: «حقیقت اینست که افغانستان کشور غیر طبیعی (طبیعی) است که در آن اقوام و ملیتهای گوناگون با ویژگی ها و رسوم جداگانه و زبان و مذاهب متفاوت زندگی مینمایند.» و البته قبل از آن در صفحه (۴) مقاله شان مینویسد:

«نامگذاری کشور از طرف استعمار و "تسجیل ملک مشاع ملیتهای مختلف" به نام یک قوم "افاغنه یا افغان" که با واژه پشتون یا پتهان که وجه تسمیه دارد، در سال ۱۸۳۹ زمان پادشاهی شاه شجاع به معنی نفی و محروم ساختن سایر ملیتها و اقوام باشند از هویت تاریخی شان پنداشته شده است.»

ازین ارشادات آقای بغلانی که بعداً علاوه مینماید: «... و بحث داغ پیرامون واژه "افغان" یا "افغانستانی" در رسانه ها به همین پس منظر تاریخی ارتباط دارد.» موارد آتی استنباط میشود:

- ❖ افغانستان را استعمار ایجاد کرده است.
- ❖ نام افغانستان را استعمار گذاشته است.
- ❖ اقوام دیگر محروم گریده اند.
- ❖ افغانستان کشور غیر طبیعی است.
- ❖ بر خورد تعصب آمیز توأم با تحقیر با کلمات افغان و افغانستان.

البته نه تنها بر استادان تاریخ و بزرگان ما، بلکه بر اکثریت مردم چیز فهم وطن ما پوشیده نخواهد بود، که همچو استنتاجات از تاریخ پرتلاطم کشور، صاف و ساده تحریف تاریخ است، تحریفی که میتواند اندیشه های تعصب، بغض، کینه و عداوت را در اذهان جوانان پرورش داده و به دشمنان وحدت ملی، تمامیت ارضی و آزادی افغانستان خدمت نماید:

تا به کی ! آن تا به کی، آن تا به کی
«کینه و بغض و عداوت تا به کی»

ما در حالی که از پدر تاریخنگاری ابوالفضل بیهقی آموخته ایم که: «تاریخ به راه راست رود و روانیست در تاریخ تذییر و تحریف کردن...». (ازمقدمه علی فطروس در کتاب حلاج) اما بر خلاف در نوشته آقای بغلانی پیرامون مسایل حساس وطن ما نوعی وارونه ساختن مسایل را مشاهده مینماییم:

هر گوشه تاریخ، پس منظر تاریخی مختص بخود را داشته و امکان ندارد که ما مسایل را صرفاً در محدوده قرن (۱۹) مورد بررسی قرار دهیم، لا اقل بیشتر از دو صد سال انحطاط، انقراض، و اشغال وطن ما، خراسان آندوره را قبل از جنبش هوتکیان به رهبری میرویس نیکه باید مورد بررسی و مطالعه قرار بدهیم، در غیر آن طوری افاده میشود که گویا: میرویس نیکه و یا احمد شاه بابا بر علیه کدام دولت "مشروع" کودتا کرده و یا با سرنگونی کدام دولت "ملی" سیطره خود و یا قوم خود را ایجاد و گسترش داده اند. برویت کتابهای با اعتبار تاریخی، حقایق تاریخی ازین قرار است:

در بیشتر از دوصد سال قبل از جنبش هوتکیان، افغانستان کنونی که عمده ترین بخش خراسان (نه کل آن) محسوب میشد در حال انحطاط، انقراض و اشغال بوده و بدست سه قدرت: شیبانی ها در شمال، بابری ها در شرق و صفویان در غرب قرارداشت.

طبعاً هموطنان علاقه مند به تاریخ توجه نموده اند که مرحوم غبارعنوان فصل یازدهم جلد اول کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را چنین مشخص ساخته است که پاسخگوی بسیار دقیق به مسائل و پشتوانه نیرومند استدلال ما می باشد؛ «فصل یازدهم: تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولت های خارجی و مبارزه مردم افغانستان از قرن ۱۶ تا ۱۸ میلادی». مورخ شهیر افغان غبار این فصل را در شش بخش تحت عناوین ذیل بررسی مینماید:

یکم: افغانستان و دولت شیبانی ماوراء النهر

دوم: افغانستان و دولت صفوی ایران

سوم: افغانستان و دولت بابری هند

چارم: اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم

پنجم: مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در شرق:

- جنبش مردم به رهبری روشانیان

- جنبش مردم به رهبری خوشحال خان خٚٚک

ششم: قیام و مبارزه آزادیخواهان مردم افغانستان در جبهه جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار.

بدینترتیب بملاحظه میرسد که تجزیه و افول خراسان از اوایل قرن (۱۶) الی نیمه قرن (۱۸) میلادی برای مدت بیشتر از دوصد سال تداوم می یابد و درین دوره است که دولت مرکزی و آزاد ملی وجود ندارد؛ چنانچه مرحوم فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" در صفحه (۲۰) مینویسد: «... باین صورت در آغاز سده شانزدهم میلادی خراسان در بین دولت صفوی و مغلی تجزیه شد... یکی از نتایج این تجزیه آن بود که سرزمین خراسان از داشتن پابخت و مرکزیت سیاسی بی بهره ماند...»

در صفحه (۵۱۰) جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" به همین ارتباط میخوانیم که:

«رویهرفته دوره دو نیم قرنه تجزیه و تقسیم افغانستان نه اینکه دوره تعطیل سیر تکاملی تمدن افغانستان بوده، بلکه دوره تنزل و انحطاط مادی و معنوی کشور به شمار آمد. مردم افغانستان درین دوره روابط خود را بین هم در جهات اربعه کشور از دست دادند و خطر انحلال پیش آمد، زیرا تجزیه و تقسیم سه جانبه به منزلت مرض سل مزمن و دامنه داری بود که به آهستگی و تدریج هویت، وحدت و استقلال ملی را به تحلیل میبرد.»

در صفحه (۳۲) کتاب "اسلام و سیاست در افغانستان" آمده که: «... از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ افغانستان هویت مستقل نداشت و امپراتوری مغل، شمال کابل تا هندو کش و امپراتوری صفوی، هرات و فراه را در قبضه خود داشتند. قندهار برای سالیان متمادی مورد منازعه بود، از یک ها نیز برای مدتی در شمال و غرب دارای نفوذ بودند.»

در چنین احوال و اوضاع که کشور در دست اجانب و بطرف نابودی سوق می یافت، مردم آرام ننشسته و مبارزات آزادیخواهی گسترده ای را به پیش بردند که سر انجام منجر به جنبش هوتکیان و قیام مردم و در نتیجه بقول شادروان غبار به "شکل یک انقلاب سیاسی" منجر به دفع و طرد تسلط بیگانگان و تأسیس دولت ملی و مستقل هوتکی گردید. سالهای سقوط هوتکیان و تسلط مجدد صفویان و مبارزه مردم بخاطر دفع و طرد بیگانگان و عروج ابدالیها را مرحوم غبار در صفحه (۵۹۳) جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ چنین قید کرده است که: «سیر تکامل فیودالیزم در بین اهل قندهار و مبارزه دوامدار علیه استیلای خارجی، زمینه تشکیل یک دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود، این است که دولت ابدالی به قیادت احمد شاه تأسیس شد.»

چنانچه در آثار مرحوم غبار و علامه عبدالحی حبیبی و سایر مؤرخین آمده است که:

احمد شاه بحیث یک شخصیت با درایت سیاسی از اوضاع داخلی و کشورهای منطقه بخوبی آگاه بود و توانست که در ظرف بیست و پنج سال سلطنت خود امنیت عمومی و اقتدار مرکزی ملی را بوجود آورد. پادشاه جوان بخاطر اخلاق و تقوای شخصی تاج بر سر نمیکرد و دستار و چین میپوشید و در برابر مردم بسیار متواضع و حلیم بود.

احمد شاه بابا به شهادت تاریخ کثیر القومی بودن کشور و اهمیت لسانهای ملی دری و پشتو را قویاً درک میکرد و خود از جمله شاعران ذوالسانین محسوب میشود که ما نمونه یک قطعه شعر دری شان را از اثر "تاریخ ادبیات افغانستان" (صفحه ۲۴۶) اثر زنده یاد محمد حیدر ژوبل نقل میکنیم:

ما به صلحیم و خلق در پی جنگ است اینجا

دل ازین حادثه بسیار به تنگ است اینجا

ما تباهی زدگانیم درین بحر فنا

تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا

ای وای بر امیری کز داد رفته باشد مظلوم از در او ناشاد رفته باشد

بدینترتیب به ملاحظه میرسد که:

سیر و تطور تاریخ کشور کهن آریانای باستان و خراسان به اساس مبارزه جانبازانه مردم غیور این سرزمین مرد خیز در وجود جنبشهای رهایی بخش ملی با پیروزی موفقیت جنبش هوتکی سرانجام در وجود جنبش مردم به رهبری احمد خان ابدالی که از دور اندیشی، خرد و مصلحت و عزم قوی برخوردار بود، باعث گردید که به قول مورخین "معجزه تاریخ" بوقوع برسد، و دولت ملی و مقتدر مرکزی تأسیس یابد و کشور به حیات سیاسی خود ادامه بدهد و نه تنها ناملایمات قرون ۱۹ و ۲۰ را سپری نماید، بلکه از دشواری های موجود نیز به همت و اراده مردم نجات خواهد

یافت و علی الرغم خواست دشمنان تاریخی وطن ما، تا یکنفر افغان است، زنده افغانستان خواهد بود. بی جهت نبوده که شاد روان غبار در صفحه (۵۶) کتاب "احمد شاه بابا" قید کرده است که: "علامه بزرگ افغانستان، سید جمال‌الدین افغان با چه جملات و کلمات ستایش انگیز از احمد شاه بابا و نقش فراموش ناشدنی تاریخی آن، قدردانی مینماید".

اکنون که ما با سه دهه مشکلات مواجه می‌باشیم و روز تا روز کشور ما در منجالب بحران فروتر می‌رود، با وجدان انسانی باید اقرار نمائیم که مردم ما حق داشتند و دارند که رهبر دولت مقتدر ملی و مرکزی شانرا بحیث "بابا" خطاب نمایند و درست این مردم هستند که درایت و صلاحیت آنرا دارند که، که را "بابا" بگویند و "بابا" های تحمیلی و ساختگی را نفی نمایند.

البته در رابطه به ادعای آقای بغلانی که گویا "افغانستان" مخلوق استعمار است، از آخرین صفحه کتاب سید قاسم رشتیا (افغانستان در قرن نوزده) میخوانیم که: «... و بالاخره رجال و احزاب سیاسی آن مملکت درک کرده اند که نه افغانستان جزء هند است که استیلا شود و زیر استعمار در آید، بلکه بر خلاف یک ملت قدیم و زنده و مستقل است که بزور و فشار از بین برده نمی شود و نه یک دولت پوشالی است که رقابت روس و انگلیس آنرا بوجود آورده باشد و بنابراین موجودیت آن بسته به حسن روابط و یا مرحمت این دو کشور اروپایی باشد، بلکه افغانستان به شهادت تاریخ باستانی و درخشان خود مدت ها پیش از پیدا شدن رقابت های این دو کشور در شرق حتی قبل از تشکیل امپراتوری روس و امپراتوری برتانیه اثبات وجود داشته است.»

بدین ترتیب آقای بغلانی حتماً قناعت خواهند نمود که این خطه با داشتن تاریخ چندین هزار ساله و تداوم آن در درازنای تاریخ بحیث آریانا، خراسان و افغانستان نه تنها کشور "غیر طبیعی" نبوده بلکه تداوم آن در حال و آینده تاریخ بسیار موجه، منطقی و طبیعی میباشد. در نقشه سیاسی جهان هرگاه شما کشور پاکستان، این دشمن تاریخی وطن ما را، تصنعی و غیر طبیعی می‌گفتید، بسیار منطقی بنظر میرسید.

آقای بغلانی که زمانی شما "کثیر زاده" تخلص میکردید، اکنون "کثیرالقومی بودن" کشور را دال بر "غیر طبیعی بودن" آن مدانید!!!

افغانستان عزیز عبارت از باغ بزرگ و زیباییست که هریک از اقوام نازنین آن بمثابة گلها، زینت بخش این باغ مشترک میباشد در غیر آن در خارج از محدوده افغانستان، تاجکستان، اوزبکستان و ترکمنستان وجود دارد.

مگر خراسان ما کشور تک قومی بوده است؟ آیا کشور تک قومی به مفهوم خوشبخت بودن مردم آن است؟ لطفاً به کشور همسایه ما ترکمنستان نگاه کنید، که چگونه مردم آن کشور ثروتمند در تحت حکمروایی آقای "ترکمن باشی" در فقر و فاقه بسر می‌برند. در عین حال بد نیست نگاهی به کشور کثیرالقوم و کثیرالمذهب هندوستان بیندازید، چگونه خرد هندوستانی و دموکراسی نهادینه شده در آن سرزمین پهناور باعث گردیده که انسان شایسته از قوم اقلیت سکھ رئیس حکومت باشد و خاتم خارجی الاصل، بزرگترین حزب سیاسی برسر اقتدار را ریاست نماید.

باید این سؤال را مطرح نماییم که: برای ما خوشبختی انسان هموطن ما مطرح است و یا تغییر نام کشور؟

هرگاه به یک فرض محال متوسل شویم و بخاطر گل روی شما نام کشور را "بغلان" و باشندگان آنرا "بغلانی" بگوئیم، این تغییر نام چه درد مردم بیچاره کشور را مداوا خواهد کرد. حتماً خواننده عزیز توجه فرموده اند که همچو مسایل غیر ضروری اما غرضی در داخل وطن کمتر مطرح میگردد، و فقط چند تن به اصطلاح روشنفکر غرب نشین که عملاً و بالاجبار در پهلوی افغان بودن بایست هالندی بودن، دنمارکی بودن و... را ایزاد نمایند، در تلاش عجیب و غریب قرار دارند تا "افغانستانی" شوند و با یکی دو نوشته نام کشور را تغییر بدهند.

محمود محمود در صفحه (۱۴۷) جلد ششم کتاب خویش (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹) مطلب بسیار دلچسپی دارد که با هم میخوانیم: «... رجال شرق بلند پروازی هائی دارند که عقل بشری در آنها دخالت ندارد، احساسات شخصی آنها بر هر چیز مقدس ملی و وطنی غلبه میکند این خود بلای عظیمی است برای ملل شرق که به این زودی ها علاج پذیر نیست. این خود اسباب و وسایل جدا گانه ای لازم دارد که بمرور زمان این عیب بزرگ خانه برباد شرقیان از میان برود و مانند رجال غرب جز منافع و صلاح ملت و مملکت فکر دیگر نکنند، عملی دیگر انجام ندهند و جای سر نسیارند.»

نام کشور و هویت ملی ما: (من افغانم که از افغانستانم)

کشور ما از چندین هزار سال باینطرف به نامهای آریانا، خراسان و افغانستان یاد میشود. مردمان این سرزمین در طول تاریخ از فرهنگ کهن و پر بار برخوردار بوده و آریانا یکی از هفت تمدن کهن جهان محسوب میشود. موقعیت خاص جغرافیایی آن باعث گردیده تا نقش تاریخی را در آمیزش تمدنها و منحصیث شاهراه ایفا نماید در صفحه (۳۲) کتاب افغانستان شناس دنمارکی به نام اسلام و سیاست در افغانستان میخوانیم که: «ساحه ای که اکنون افغانستان نامیده میشود، برای یکهزار سال چهار راه فرهنگها، امپراتوری ها و مردمانی بوده است، که تاریخ متلاطم داشته است. این ساحه بخش بسیاری از امپراتوری هائی بوده که بعضی از آنها از همین جا ظهور کرده اند»...

با گذشت چند هزار سال هنوز پیام و خشورانه پیمبر گونه زردشت (کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک) الهام بخش کسانی است که به تعالی و علو مقام انسانی می اندیشند.

در مورد اسمای افغانستان بحیث نام کشور و افغان بحیث هویت مشترک فرا قومی و مبین وطن دوستی عام افغانی باشندگان این مرز و بوم، میخوام یکتعداد موارد را در مطابقت با خواست و اراده مردم بحیث مالکان اصلی و بلا منازع این کشور باستانی ارائه نمایم:

به استناد کتابهای با اعتبار تاریخی میتوان گفت که کلمه "افغان" مأخوذ از زبان پشتو نبوده و اطلاق آن بر قوم پشتون نیز قدامت بمراتب کمتر از کلمات پشتون و پشتانه و پختون و پختانه دارد و اینکه آقای بغلانی در نوشته شان پتان را معادل افغان دانسته اند دقیق بنظر نمیخورد، زیرا پتان هندوستانی ها مأخوذ از کلمه پختانه و نخستین محل اقامت شان پتنه است. به هر حال افغان نام بسیار قدیم است که تا ریگویدای هند بحساب "اپاگان" میرسد.

واضح است که این کلمه در یک مقطع تاریخ، معادل قوم پشتون بکار رفته و بعد از تغییر نام کشور افغانستان آهسته آهسته بحیث معرف هویت ملی تمام باشندگان این سرزمین استعمال گردیده و مروج شده و مورد قبول مردم قرار گرفته است.

کلمه «افغانستان» نیز خلق الساعه نبوده، سابقه بسیار طولانی دارد و ذکر آن در کدام قرار داد به مفهوم خلق کشور (افغانستان) نمی باشد و هرگاه به قدیمی ترین آثار از جمله به «فتوح البلدان» نظر بیاندازیم معلوم میشود که حدود آریانا و خراسان شامل چندین کشور کنونی است و افغانستان کنونی عبارت از تداوم تاریخی آریانا و خراسان در عمده ترین و اساسی ترین سرزمینهای آن میباشد. واضح است که در انتخاب این اسماء صندوق رایگیری گذاشته نشده است و چنانچه میدانیم در اکثریت قریب به نود فیصد کشورهای جهان نیز این مأمول مطرح نبوده است. اما بیابید مطالعه نماییم که اراده ملی مردم درین دو مورد، در طی همین بیشتر از دو قرن متباز بوده ست یا خیر؟

توجه جدی خواننده عزیز را به موارد ذیل جلب مینمایم:

آیا در سه جنگ آزادیبخش ضد استعمار انگلیس مردم به نام مشترک افغان و بخاطر و به نام افغانستان نرزمیده اند؟ به این ابیات مردمی که در همان زمان سروده شده است توجه فرمایید:

محمد جانخان مرد میدان است

میربچه خان رس رسان است

ایوب خان شیر غران است

آزادی فخر افغان است

و یا مولوی عبدالرؤف خاکی مؤسس انجمن سراج الاخبار که بقول علامه حبیبی در جنگ دوم افغان و انگلیس در تحریص بدفاع وطن این ابیات را سروده است:

افغان اگر نظر فگند بر صلاح خویش

اول ببایدش که بگیرد سلاح خویش

- سه جنبش مشروطیت اول، دوم وسوم که جنبشهای عقلگرایی، ملیگرایی و وطندوستانه بوده و رهبران آن به مثابه پدران معنوی منوران و روشنفکران وطن ما محسوب میشوند، نه تنها درین ارتباط صحنه گذاشته، بلکه مفهوم وطن و وطندوستی را غنا بخشیده اند. زمانیکه مشروطه خواهان سازمان و یا انجمن "اخوان افغان" را میساختند، واضح است که هدف آنان "آحاد ملت" است نه یک قوم خاص.

- تمام لویه جرگه ها که بشکل نسبی مبین اراده مردم بوده درین ارتباط، مهر تایید گذاشته اند. — تمام قوانین اساسی کشور :

- قانون اساسی زمان شاه امان اله
 - ماده نهم قانون اساسی زمان نادرشاه
 - ماده اول قانون اساسی زمان ظاهرشاه
 - ماده بیست و یک قانون اساسی اولین جمهوریت به زعامت داوود خان
 - اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان
 - قانون اساسی جمهوری افغانستان
 - قانون اساسی دولت فعلی
- تمام اتباع کشور را بدون در نظر داشت تعلق قومی بحیث شهروندان افغانستان و به نام "افغان" مسجل ساخته است. همچنان تمام قوانین داخلی از "تمسک القضاة الامانیة" الی قوانینی که تا اکنون به تصویب رسیده است، اینموارد را مسجل ساخته است.
- تمام قرارداد های بین المللی کشور این موارد را تسجیل کرده و به تمام میثاقهای بین المللی، کشور ما به حیث افغانستان الحاق خویش را اعلام نموده است.
 - تمام شخصیت های بزرگ ملی از وزیر اکبر خان تا محمد ایوب خان، ملالی، میر مسجدی خان، غلام محمد میمنگی و نذیبه، محمد عثمانخان پروانی، اسماعیل بلخی، محمودی... و همچنان شخصیت های با اعتبار علمی از علامه سید جمالالدین افغانی گرفته تا علامه طرزی، داوی، بسمل، حبیبی، کهزاد، غبار و... تا معاصرین و دانشمندان بزرگی که در قید حیات میباشند و همچنان تمام شعرای کشور در این دوصد سال

با سرودن بهترین اشعار وطنی - حماسی و شورانگیز به نام افغان و افغانستان صحنه گذاشته اند. تمام مؤسسات علمی کشور و تمام آثار تاریخی - علمی مؤید استدلال ما می باشند.

هم چنان باید گفت که من تاکنون نشنیده ام که مرحوم بدخشی و یا سایر رهبران میانه رو «سا ز» نام و هویت ملی ما را مورد تردید قرار داده باشند.

در بحرانی ترین لحظات مردم ما به نام "افغان" در پهلوی همدگر و شانه به شانه یکدیگر از وطن مقدس و مشترک شان دفاع و مواظبت نموده و مینمایند. بدین ترتیب بملاحظه میرسد که اراده واقعی و آزاد ملی درین ارتباط اظهار الشمس است. مردمان این مرز و بوم تاریخی کلمه "افغان" را معرف هویت ملی فرا قومی خویش دانسته و افغانستان را بحیث نام وطن مقدس خویش مبارک خوانده و میخوانند و بیجهت نبوده است که عبدالوکیل هاجر از شعرای تاجک تبار فریاد سر میدهد که:

نه ز انگلیس و روس نه ز امریکا و نه ز آلمانم

من افغانم من افغانم من افغانم

کیها "قوم پرستی" را دامن میزنند:

ضرور خواهد بود تا توضیح گردد که چه کسانی میخواهند به اصطلاح قومیت را دامن زده و میخواهند نقش "مدعی العموم" این یا آن قوم را "بازی" نمایند. کتگوریهای متعدد و با انگیزه های مختلف این مسایل را دامن میزنند، که یکی از آن جمله "سیاست مداران" و یا "سیاست بازان" شکست خورده اند، حوادث سالیان اخیر نشان داد که چگونه عده ای از بلند پایگان "چپ" و "راست" و مدعیان انتر ناسیونالیزم پرولتری و انتر ناسیونالیزم اسلامی در سطح قوم پرستان تنزل کردند و تلاش نموده و مینمایند تا "مصرف بازار سیاست" را بقول خودشان با "کارت اقوام" تمویل نمایند.

یکی از دوستان صادق القول که در دنمارک تشریف دارند درباره چنین قصه نمودند که : آقایان مزدک و نجم الدین کویانی معاونان حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) بعد از آنکه با دیگر شرکا، کار حزب و دولت را یکطرفه ساختند در شمال افغانستان شروع به کار سیاسی کردند و روزی در مجلسی در منزل آقای صد باشی در تاشقر غان، آقای کویانی ضمن صحبت مخاطبین را بخاطر سقوط حاکمیت سه صد ساله پشتونها تبریک گفته و آنانرا به مقاومت و حفظ دستاوردهای تاریخی شان فرا خواند. هنوز این صحبت ها تمام نشده بود که یک هموطن تاجک و وابسته به تنظیم جمعیت اسلامی، به آقای کویانی گفت که : «ما حاضر نیستیم با برادران پشتون بجنگیم و در دشمنی با آنها قرار گیریم، سالها ما در کنار هم در شمال افغانستان زندگی کرده ایم و نمی خواهیم چند سال دیگر به نام قوم خون بریزیم...» هیئات، افسوس و صد افسوس!!!

به هر حال: میخواهم به احساس وطنی این هموطن شریف ، علی الرغم قرار داشتن در جبهه مخالف سیاسی، آفرین و احسنت بگویم.

استناد به احوال بحرانی بخاطر توجیه اندیشه های قومی:

بخصوص در یک و نیم دهه گذشته چنین معمول گردیده است که گروه ها و تنظیمی های ذیدخل در بحران، معضله افغانستان را بحساب اقوام شریف کشور قلمداد کرده و تقرب و نزدیکی آنان را بحساب به اصطلاح "وحدت ملی" تلقی می نمایند. درین راستا پالیسی کشور های همجوار و ذیدخل و ذینفع در بحران افغانستان نیز بر وخامت وضع افزوده است. پاکستان به زعم خود نقش حامی پشتون های افغان را بازی مینماید و ایران و سه کشور همسایه شمالی و روسیه ، خود را حامی تاجک ها و

اوزبک ها و هزاره ها جا میزنند. متأسفانه طی این مدت تمام جوانب بیرونی، سرمایه گذاریهای خود را کرده اند و همین اکنون نیز تنظیم ها و گروههای مربوط را در مسیر منفعت جیو پولیتیک خویش، سمتدهی مینمایند.

در عمل چه میگذرد؟

خوشبختانه مردم رنجدیده و عذاب کشیده از هر قوم و تباری که اند همیشه حساب جدا ازین معامله گران و "رهبران" و "قوماندانان" و "امیران و آمران" را داشته اند.

با وجودی که مردم در گرو تفنگ بدستان بی بند و بار قرار داشته و دارند، اما راهشان و قضاوت شان جدا از آنان بوده است. در تمام حوادث تراژیک و خونبار، مثالهای افتخار آمیزی وجود دارد که مردم با تمام تحریکات و دامن زدن به تعصبات در حا لیکه همه هست و بود شانرا از دست داده اند، نخواستند درین "استخوان شکنی" ها شرکت نمایند. در یکی از شماره های نشریه سپیده خواندم که: (هنگام تسلط طالبان بر مزار شریف، چگونه یک هموطن محاسن سفید پشتون، جوان هموطن هزاره را که مورد تعقیب طالبان قرار داشته، در خانه خویش مخفی و نجات میدهد و همچنان در روز های شکست طالبان یک هموطن هزاره، از هموطن پشتونی که در خطر نابودی قرار داشت، دفاع مینماید).

همین اکنون ده ها گزارش از مؤسسات بین المللی، ژورنالیستان و چشمدیدها، حکایه از آن دارد که چگونه "تاجران اقوام" دهها هموطن اعم از زن و مرد همتبار خویشرا در نقش "مهرتر" و "چاکر" و "بادیگارد و نگهبان" و "کبک بان" و... در خدمت خویش قرار داده و مانند غلامان و کنیزان از آنان بهره برداری مینمایند. هیچگاهی دیده نشده است که این آقایان ملیونر، مکتب و سرک و یا شفا خانه ای را از پول باد آورده و چورکرده در محلات خویش ساخته باشند، بلکه صرف برای نشان دادن زهر چشم و ابراز تفاخر و اثبات برتری خویش به ساختن قصر ها و بنگله ها پرداخته اند.

بسیار مضحک و خجالت آور است که آقای حشمت غنی احمدزی با تابعیت امریکایی، خود را نماینده دربرترین مخلوق خدا یعنی کوچی ها جازده و از نام آنها ملیون ها به جیب میزند. در نقطه مقابل آقای "مارشال" را ببینید که آسمان خراشها میسازد و چندین هزار دالر را کبک میخرد، اما خلق الله پنجشیر که مصیبت جنگ خانمان سوز را متحمل شده اند، بدون سرک و مکتب و داکتر و دوا به حیات جهنمی بخو رو نمیر ادامه میدهند.

"قلم سالاران" در خدمت "جنگ سالاران"

هدف من از قلم سالاران کسانی اند که قلم را در خدمت "افتراق ملی" و قوم پرستی قرار داده آگاهانه یا نا آگاهانه در خدمت جنگ سالاران قرار داشته به مدح و ثنا و توجیه جنایات آنها میپردازند.

بدینرو میرمترین رسالت منور و روشنفکر واقعی وطن ما این خواهد بود، تا از نام دموکراسی، عدالت اجتماعی و وحدت ملی علیه "جنگ سالار" و "قلم سالار" قرا گرفته این تاجران "قوم" و "خون" را افشا و فقط و فقط از وطن مقدس و مشترک و مردم رنجدیده افغان دفاع نمایند. چقدر ضرور و مفید خواهند بود که بزرگان ما در عرصه دانش و خرد و در راه تقرب و تفاهم پیشگام باشند، دانشمندان پشتو زبان به ارتباط دانشمندان دری زبان بنویسند و هردو شان از دانشمندان ازبک و بلوچ و نورستانی... یاد نمایند خداوند عمر دانشمند بزرگوار "نومیالی" را طولانی داشته باشند که فرمودند: (من همکاری خود را در سایت ژواک با "سنت شکنی" آغاز میکنم و در مورد رثای یکی از دانشمندان زبان دری مرحوم "عالم دانشور" مطلب را میفرستم.) هم چنان داکتر اسد الله "حبیب" در سویدن و باری در دنمارک مطالب ارزشمند را در مورد تقرب لسان های ملی و

رسمی پشتو و دری بین کرده و فرمودند که: این هردو همچون دو موج خروشان در دل دریای فرهنگ مشترک شنا نموده و شنا خواهند کرد.

طرح مسأله قومیت، گریز از شناخت واقعی جامعه:

با وجود تعاریف گوناگون که از دیدگاه های مختلف در مورد جامعه افغانی ارائه گردیده، و یک بخش این تعاریفات براساس شناخت علمی و تاریخی استوار بوده، واقعیت های نسبی جامعه ما را باز تاب داده است که بر اساس آن یقیناً اکثریت بزرگان ما علماً و عملاً قبول نمایند که "جامعه مصیبت زده تراز استبدادی آسیایی" افغانستان یک جامعه قبیله‌ای (ترایا لیزم) است و برای درک از "قدرت" و دریافت کلید جامعه باید بدان تمسک ورزید و البته این خصوصیت برخلاف تصور انتزاعی که قبیله‌ای بودن را منوط و مربوط به قوم پشتون مینمایند، شامل تمام اقوام کشور میشود. دانشمند جوان دای فولادی در کتاب حجیم خویش به نام "قلمرو استبداد" مینویسد:

«در تیوری "ستم ملی" قبیله‌ای بودن حکومت تفسیر نگردیده که حکومت قبیله‌ای ریشه از فرهنگ قبیله‌ای میگیرد و نه تنها پشتون بلکه تاجک و اوزبک و هزاره و بلوچ و... و ترکمن نیز با فرهنگ قبیله‌ای زندگی میکنند و فرهنگ قبیله‌ای ستمگرا و ستم پذیر است...»

تیوری "افغان ملت" تیوری برای شناخت استبداد نبوده بلکه فکر برای هر چه قبیله‌ای کردن مناسبات حکومت با مردم است... ولی در هردو تیوری برای تامین آزادیها و حقوق شهروندی راه حل وجود ندارد و هر دو تیوری بیگانه با اساسات دموکراسی و با نهادهای شدن حقوق و آزادیهای مردم اند...» (صفحه ب همان اثر)

موصوف در صفحه چارم همان کتاب مینویسد:

«تاکنون چنین عرف بوده که تنها جامعه پشتون قبیله‌ای پنداشته شده و جوامع غیرپشتون گاهی بطور ضمنی و گاهی بگونه بی پرده، متمدن معرفی میشوند. اینگونه دیدگاه ها نه تنها بنیاد علمی ندارد، بلکه دلیلی برای بیخبری از مناسبات قبیله‌ای در تار و پود فرهنگ و دین و اقتصاد جوامع ازبک و تاجک و ترکمن و... هزاره نیز بوده میتواند. تمام باشندگان افغانستان در طول تاریخ خود با فرهنگ قبیله‌ای زندگی کرده اند...»

استبداد و خودکامگی "قوم" ندارد:

اگر حوادث تاریخی وطن دقیق مطالعه شود، درمیابیم که "خود کامگی" و "استبداد" و "یکه تازی" را اشخاص بحساب تسلط و سیطره شخصی خود اعمال نموده و مینمایند و عندالضرورت بدان پوشش قومی، مذهبی و سمتی میدهند و یا به عباره دقیقتر مذهب، قوم و سمت و اعتقاد را در خدمت "استبداد" و سیطره خویش قرار میدهند.

عبدالرحمان خان نه تنها هزاره ها را بقتل رسانید، بلکه قاتل پشتونها، اوزبکها و سایر اقوام نیز است. وی بود که باقرارداد دیورند، خنجر استعمار را بر پیکر افغانستان فرو برد و "قوم" پشتون را به دو قسمت تقسیم کرد و بدینترتیب در مقابل تمام وطن بصورت عام و بصورت اخص در برابر پشتونها به صورت خاص، بزرگترین جفا و خیانت را مرتکب شد، که ضربه و صدمه آنرا تا حال وطن ما بدوش میکشد. بیجهت نبوده است که این مستبد تاریخ که نقاب "قوم" و "مذهب" را بر رخ میکشید؛ شخصیت بزرگ ملی و ضد استعماری ملا مشک عالم را تحقیراً "ملا موش عالم" میخواند و با توحش ضد اسلامی و ضد انسانی جسد وی را از قبر بیرون آورده آتش زد، تا طرفداران او (غلابی ها) را "درس عبرت" داده باشد. این شاه مستبد بر علیه سایر شخصیت های ملی، اسلامی و ضد استعماری و استبداد، کین توزانه عمل مینمود. نعیم الدین آخوند زاده، معروف به

صاحب هده، شخصیت بزرگ ضد استعماری را وادار به فرار مینماید و علیه فاتح "میوند" محمد ایوب خان غازی به جنگ و کشتار پرداخته و طرفداران او را قلع و قمع مینماید.

دو رئیس دولت و دو صدر اعظم، که توسط حفیظ الله امین بقتل رسیدند، هر چار نفر منسوب به قوم پشتون بوده اند، او نه تنها طاهر بدخشی بلکه داکتر کریم زرغون را نیز به شهادت رسانید و منصور هاشمی، صدها پیر و جوان بدخشی را غرق دریای کوکچه نمود.

پهلوان «احمدجان» تاجک تبار و قهرمان ملی پهلوانی و رئیس تیم بزرگشی پنجشیر و صد ها جوان دگر اندیش و آزاد اندیش پنجشیر، کاپیسا و پروان توسط مسعود در دوران "جهاد و مقاومت" و همچنان در زمان حکمرواییش به شهادت رسیدند.

تعداد زیادی از شخصیت های ملی پشتون در پاکستان توسط گلبدین حکمتیار ترور گردیده و سگش "زرداد" در اثنای کشتن بیگناهان و افگندن در دریای کابل، از قوم و نسب کسی سؤال نمی نمود.

تیوری ناقص و مغرضانه حاکمیت سه صد ساله پشتون ها:

در افغانستان اشخاص منسوب به قوم پشتون و یا خانواده پشتون تبار درین مدت حکومت کرده اند، که در میان آنها بهترینها و بدترینها، قرار دارند که هر کدام باید بر حسب شخصیت و عملکرد در ظرف زمانی خودش مورد ارزیابی و قضاوت تاریخ قرار دارد.

اگر عبدالرحمان خان از هزاره ها کله منار ساخته، نواسه اش شاه امان الله آزادی و تساوی کامل حقوق هزاره ها را اعلان و تطبیق کرد و هموطنان هزاره در مقابل تا آخرین امکان در دفاع از سلطنت امان الله و بر علیه حاکمیت بچه سقاء رزمیدند.

تیوری حاکمیت سه صد ساله انکار از اصل طبقاتی جامعه افغانستان بوده، طراحان آن نمیتوانند نشان دهند که در طی این مدت اکثریت مطلق پشتونهای محکوم از لحاظ طبقاتی از تاج و تخت حاکمان هم تبارشان چه بهره ای را نصیب شده اند. همینطور نمیتوانند اثبات کنند که در حاکمیت چهار ساله ربانی چه تغییر در زندگی هموطنان تاجک ما رونما و از جمله مردم محروم بدخشان و تخارستان و در زمان تسلط یک قریه بر عمده ترین بخش حکومت موجوده اهالی پنجشیر چه چیزی را بدست آورده اند.

گذار از قوم و قبیله:

بالاخره باید افغانستان از مرحله قوم و قبیله گذارنماید، در غیر آن چگونه امکان دارد نوگرایی و مدرنیزم در کشور ما محقق شود و افغانستان از عقب ماندگی قرون، در شاهراه انکشاف و تمدن و ترقی قرار گیرد.

دلچسپ است که به اصطلاح روشنفکران ما هم از ترقی صحبت مینمایند و مدافع دموکراسی و حاکمیت قانون میباشند و هم حاضر نیستند از جوف قوم و قبیله بیرون آیند. مسلم آنست که تعلق قومی بامسایل قوم پرستی ارتباط ندارد. افغانستان کشور کثیرالاقوام و خانه مشترک و مقدس تمام اقوام با هم برادر و برابر وطن ما میباشد

در مسیر تاریخ برخوردهای متفاوت درین ارتباط انجام یافته است. رژیم شاهی و داوود خان با کتمانکاری و دوری جستن از حقایق جامعه، و با برخورد شکلی و بعضاً بجان هم انداختن و بحال شان ماندن، عمل میکردند. در سالهای اخیر حاکمیت ح. د. خ. ۱. مسایل قومی را حاد ساختند، که با آمدن تنظیم های جهادی و بعداً در وجود طالبان شدت بیسابقه یافت. ازینرو با تجارب مثبت و منفی درد ناک گذشته باید در مسیری حرکت نماییم، که توسل بوحدت و وفاق ملی میسر و ممکن باشد.

باید افغانستان مسیر واقعاً دموکراتیک را طی نماید و فکر میشود که حلال تمام مشکلات نظام واقعاً دموکراتیک مبتنی بر:

- مردم سالاری

- اعمال حاکمیت قانون و دموکراسی

- تحقق حقوق شهروندی

- رشد متوازن اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بوده و بر اصول عدالت اجتماعی و اساسات وحدت ملی استوار باشد.

در نظامی که شخصیت فرد متبازر می‌گردد، دیگر تبار و ایل قبیله و قوم جای خود را به شایسته سالاری می‌دهد و درست در آنوقت است که نه ناسیونالیسم محلی و نه شوونیسم، نه اقلیت و نه اکثریت در کار خواهند بود، مردم آرای شان را در اکثریت انتخاباتی و از طریق صندوق آراء متبازر خواهند ساخت. (یک شهر وند - یک رأی) و درست درین جاست، که برای خان و ملک و ارباب و قوماندان، که عاملین اصلی برهم زدن وحدت ملی اند، جایی باقی نماند.

تأمین وحدت ملی حادثه است و یا پروسه؟

یکی از خصایل منفی ما جهش و طی نکردن پروسه قانونمند در رشد و تکامل جامعه بر مبنای خصلت شرقی است؛ یا باید آنرا بدست آید یا هرگز، یا کلاً می‌خواهیم و یا هیچ نمی‌خواهیم. این عادات و خصایل ما باعث گردیده که می‌خواهیم تاریخ و جامعه را براساس خواست خود تغییر بدهیم.

با تجربه خونبار و درد ناک سه دهه اخیر، اکنون باید در یافته باشیم، که بدون یک مرحله گذار و بدون ایجاد اساسات اقتصادی و رشد مناسبات اقتصادی و ایجاد بازار ملی و همزمان رشد اجتماعی و فرهنگی، امکان دستیابی به شعارهای دلپسند و واقعاً مقبول وحدت ملی، عدالت اجتماعی، میسر نخواهد بود. ازینرو ما باید خود را با شناخت کثیر الجوانب پروسه اجتماعی تاریخی عادت دهیم و درین حالت امکان آن میسر خواهد بود، تا از ستیز اشخاص و اقوام و قبایل به مسایل اندیشه‌ها، پروسه و آینده نگری و وجوه اشتراک، نایل گردیم.

نوعیت رژیم سیاسی و " حل مسأله ملی":

آقای بغلانی در صفحه (۱۹) نوشته شان دو راه را برای حل مسأله ملی پیشنهاد مینماید:

الف: ایجاد شورا های انتخابی برای خود گردانی و قدرت و اداره دولتی در محلات، که در آن مردم بومی نقش اساسی و پیشاهنگی داشته باشند.

ب: ایجاد نظام فدرال برپایه هویت ملی و تاریخی، در چار چوب کشور واحد درین مورد دو مسأله قابل تعمق و دقت است:

در مورد بخش الف:

این معضله کدام اشکال در پرنسپ ندارد حتی همین قانون اساسی موجود طور سر درگم نیز چنین مسایل را طرح کرده است. این جانب در نوشته ای پیرامون طرح قانون اساسی اصطلاح " دولت مرکزی غیر متمرکز " را مطرح کرده بودم، اما پیش شرط تحقق آن باید نکات آتی باشد:

- قدرت نیرومند دولت مرکزی که ممثل اقتدار ملی و حاکمیت قانون باشد.

- خلع سلاح عام و تام تمام گروههای مسلح.

در غیر تعمیم دو شرط ذکر شده، بعوض تأمین حاکمیت مردم، چنانچه در انتخابات پارلمان مافوق ارتجاعی موجود مشاهده گردید، همان جنگ سالاران و تاجران هرویین و غاصبان حقوق مردم، از نام مردم و به اصطلاح با رأی مردم در شوراهای محل نیز احراز موقعیت نموده و مینمایند.

در رابطه به بخش ب:

درین ارتباط باید عرض نمایم که توسط آقای بغلانی "مسأله ملی" با نوعیت رژیم سیاسی، مرتبط دانسته شده است درحالیکه تجربه رژیم های سیاسی جهان، اعم از دول واحد و فدرال مبین این حقیقت است که فقط و فقط محتوای دولت که تا چه حد واقعاً دموکراتیک میباشد، حلال مجموع مسایل مردم از جمله در کشور کثیرالاقوامی مانند افغانستان میباشد.

لطفاً به پاکستان نگاه کنید که اقوام غیر پنجابی در کدام موقعیت نابرابر قرار دارند. در عین حال در فدرالیزم هندوستان برعکس، با تمام کثرت و تعدد اقوام و مذاهب، مردم با خرد هندوستان چنان دموکراسی را اعمار نموده اند که آهسته آهسته مفهوم اقوام و مذاهب جایگاه شانرا به حقوق شهروندی، شهروندان هندوستان خالی مینمایند. در کشورهای سکندیناویایی سهمگیری مردم در قدرت و اداره دولتی در مقایسه با تمام جهان، در سطح بالا قرار دارد، مردمان این کشور ها نه از فدرالیسم صحبت مینمایند و نه از دولت واحد، بلکه در عمل بهترین عناصر هردو را محقق ساخته اند. صلاحیت واحد اداری محلات این کشور ها، که به نام کمون (مأخوذ از کومون پاریس) یاد میگردد، کاملاً انتخابی بوده و دارای صلاحیت حل و فصل تمام مسایل زندگی روزمره مردم محل است.

ازینرو، در افغانستان اعمال حاکمیت قانون، دولت مقتدر ملی و خلع سلاح عام و تام، شاید بتواند زمینه گذار به نظام دموکراتیک را مساعد سازد.

ذکر مطالب فوق به این دلیل ضرور بنظر میرسد، تا آقای بغلانی و سایر دوستانی که صرف نوعیت رژیم سیاسی را حلال مسایل قومی مربوط میدانند، درک نمایند که کلید اساسی حل و فصل مصایب اجتماعی در تحقق واقعی عدالت اجتماعی نهفته است و قدر مسلم آنکه در افغانستان تعمیل فدرالیزم بر مبنای قومی با در نظر داشت اختلاط اقوام مختلف در محلات مشترک، غیر عملی میباشد.

آقای بغلانی در صفحه (۲۳) نوشته شان برای حل و فصل مسایل افغانستان، پیشنهاداتی را ارائه مینمایند، که اگر عمل گردد یقیناً این شعر مصداق پیدا خواهد کرد:

**از دستبوس، میل به پا بوس کرده ایم
وز لطف دوستان ترقی معکوس کرده ایم**

متن پیشنهاد آقای بغلانی ازینقرار است:

«حضور نظامی های خارجی قاره های دور، در میان همسایگان، نارضایتی ها و بحثهای سیاسی داغ و دامنه دار بار آورده است و برخی کشور ها در باره تشویش ابراز کرده اند. بخاطر رفع تمام نگرانیها، رعایت شرایط زیر میتواند اثر مثبت داشته باشد:

۱- در ترکیب قوای نظامی فعال موجود به کشور های همسایه و منطقه سهم بیشتر داده شود، که بتواند از نزدیک فعال و ناظر حوادث و انکشاف اوضاع باشند....

اگر کدام ملحوظ خاص نزد جناب بغلانی مطرح نباشد مگر ایشان درین سی سال نفهمیدند که تراژیدی خونبار افغانستان معلول و محصول مداخله همسایگان طماع و حریص و افغان دشمن بوده و تا هنوز با ابعاد وسیعتر ادامه دارد. مگر آقای بغلانی از نیات شوم آخوندهای ایران و مقاصد خصمانه پاکستان در قبال وطن ما اطلاع ندارند. (از نظر من بیگانه، بیگانه است فرق آن چه خواهد بود که از کدام قاره برای تاراج وطن ما آستین برزده باشد، قاره و کشور دور و نزدیک چه تأثیر بر اهداف شوم شان خواهد کرد...)»

این طرح آقای بغلانی واضحاً برسمیت شناختن حق جیو پولیتیک و قرار دادن نیروی داخلی بحساب در بند قرار داشتن به جیو پولیتیک همسایه هاست. البته در احوال فعلی افغانان و طندوست حق دارند بر این نقطه پا فشاری نمایند که بایست

بزودترین زمان ممکن افغانستان به پای خویش استاده شده و از قوای مسلح ملی و نیرومندی برخوردار گردد، که بتواند رسالت حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی را عهده دار گردد.

تعلل آقای کرزی در تکمیل و ساختن قوای مسلح ملی و پالیسی آن مبنی بر دور ساختن کدرهای تحصیل یافته و مجرب از صفوف قوای مسلح و در عوض پرساختن آن توسط ایله جاریهای جهادی، شک و تردیدها را در مورد نیت دولت و حامیان خارجی شان در رأس ایالات متحده امریکا، افزایش میدهد.

آقای بغلانی در صفحه (۸) نوشته شان، ابلاغیه سازمان سازا را در ارتباط به "پیروزی مجاهدین" بنشر رسانیده اند که واقعاً یک سند "تنگین" ولکه ننگ بر پیشانی تسوید کنندگان آن است، که سیاهی این لکه با گذشت هرچه بیشتر زمان بشتر و بیشتر برجسته میگردد.

در این سند "سازا" سه نکته ذیل برجسته است:

شادمانی بخاطر سقوط رژیم تحت رهبری ح.د.خ.ا (حزب وطن) پینه زدن خود با قوماندانان جهادی و منجمله با احمدشاه مسعود.

تعریف از فاجعه هشتم ثور بحساب انقلاب ملی - اسلامی

ذیلاً هر کدام را به ایجاز به بررسی میگیریم:

در رابطه به سقوط رژیم برهبری ح.د.خ.ا (حزب وطن):

شادمانی سازمان "سازا" از سقوط رژیم در سند مذکور، موارد آتی را بازگو مینماید:

اپورتونیزم و ناجوانمردی "سازا" با مؤ تلف و حامیش (ح.د.خ.ا) و دولتی که در آن سهیم بود.

شادمانی از موضع عصبیت قومی مبنی بر سقوط یک زمامدار پشتون تبار.

تسوید کنندگان و تاکید کنندگان این سند فراموش کرده اند که در قرن بیست این دومین سقوط نهضت چپ دیموکراتیک است (سقوط اول نهضت امانی یا مشروطیت دوم) که پیامد هردو شکست، سقوط کامل مجموع کشور در پرتگاه تاریک و هولناک تاریخ، و تسلط کامل تاریکترین و سیاه ترین نیروهاست.

در هردو دوره فوق الذکر با تمام کمی و کاستی ها و اشتباهات، فی الواقع تلاش تاریخی مردم برای:

نوگرایی و مدرنیزم

ایجاد دولت ملی

تعمیل تحولات اجتماعی و اقتصادی

تحقق عدالت اجتماعی و تحکیم وحدت ملی به شکست مواجه میشود و بدیل آن، در هردو حالت:

نابودی هستی مادی و معنوی کشور

تخریب کامل اساسات و سیستم دولتی بشمول قوای مسلح

نابودی مؤسسات علمی، فرهنگی و تعلیمی و تحصیلی

تطبیق شریعت به عوض قانون

کشانیدن کشور در پرتگاه جنگ داخلی، قومی و مذهبی

چور و چپاول تمام هستی مادی و معنوی به مفهوم کاملاً دقیق کلمه (البته خسارات مادی و تعرض بر مال و ناموس مردم در دوره آشوب سکوی بسیار کمتر بوده است).

باید گفت که این "سند" بعد دیگر نیز دارد که احتمالاً مطمح نظر تسوید کنندگان آن بوده است، و آن همنوایی با "صدور" تنظیم های جهادی در کابل و تسلط عام و تام پاکستان بر تمام شؤون کشور ماست. چنانچه در کتاب (تلاک خرس) که مترجم آن

(آقای نثار احمد صمد) بدرستی آنرا "فاجعه قرن" نامیده اند، از قلم دگروال یوسف گرداننده پشت پرده "تنظیم های جهادی و مقاومت" میخوانیم که:

«هدف عمده ما در راه فتح جنگ نتنها خروج شورویها از افغانستان، بلکه طرد و مفروور ساختن کمونیستهای افغانی از کابل نیز بود.

جهانیان فتح و نصرت ما را صرف با رویکار آمدن مجاهدین در کابل تشخیص و تصدیق نموده میتوانستند و جنرال اختر عبدالرحمان همین عقیده را داشت، در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود، روی همین ملحوظ بود که کابل باید تباه و مشتعل میگردد.»

آیا شادی تسوید کنندگان سازا نیز از "پیروزی مجاهدین" رسیدن به مقاصد فوق بوده است؟ در مورد پینه زدن با "آمر" مسعود:

درین ارتباط فکر مینمودم که هرگاه، فامیل آن قوماندان روزی جایزه ای را برای مداحان مسعود و "پینه زنان" به آن تعیین نمایند حتماً چند تن از به اصطلاح "رهبران" ح.د.خ.ا (حزب وطن) مستحق خواهند گردید، اما طوری که معلوم میشود، رهبری سازمان "سازا" گوی سبقت را ر بوده بابه هر حال باید به تمام "پینه زنان چپ" بگویم که: شما که در "افتخارات قوماندان مسعود" خود را سهیم میدانید، لذا بر اساس رسم و راه عیاری و جوانمردی افغانی بایست در مسؤولیتها و جرایم نامبرده نیز خود را شریک بحساب آرید.

چند سال قبل در همین اروپا کم نبودند از همین قماش "روشنفکران" که در دفاع از طالبان و "امیرالمومنین" گلو پاره میکردند و امروز که "ملای یک چشم" در صحنه قدرت وجود ندارد، این مدافعین مصروف مطالعه نقش "گلوبالیزم" در افغانستان و "انجو" ساختن میباشند. فا عتبرو یا اولی الابصار!!!

افاده "انقلاب ملی - اسلامی" و "هشتم ثور" تسوید کنندگان این سند خواسته اند قدوم برهان الدین ربانی و "تاجپوشی" او را مقدم بخوانند، اما در آتشب و روز تابستان که کابل میسوخت و می ساخت و قهار عاصی شاید به خاطر کفاره اشتباه خویش از شناخت "تنظیم های جهادی" فریاد سرمیداد که:

کابل چقدر بلند باید سوخت

تا تشبیه کوچکی ز کابل بدهد

درین حال و احوال است که "سازا" درد و رنج و عذاب، چور چپاول، تعرض برناموس و شرف مردم را نا دیده گرفته و از فاجعه ملی بحیث "انقلاب ملی - اسلامی" یاد نموده و به شادی میپردازد. اگر منظور تسوید کنندگان سند از ذکر توصیف نمودن (چور هشتم ثور) به حیث "انقلاب ملی" بوده باشد لذا غارت و چپاول (بانکهای ملی مواصلات و ترانسپورت ملی تمام مؤسسات عام المنفعه، مؤسسات تحصیلی و تعلیمی، کتابخانه عامه، انحلال اردوی ملی... و موزیم ملی ...) و مبدل ساختن شهر کابل به تل خاک و کشتن هزاران هزار باشند آن از نظر رهبری "سازا" مشروعیت داشته و به حساب انقلاب ملی اسلامی قلمداد گردیده است.

آقای بغلانی در صفحه ششم نوشته شان به ارتباط کودتای محمد داوود خان و بیانیه خطاب به مردم و پشتیبانی ح.د.خ.ا (حزب وطن) از بیانیه خطاب بمردم، مطالب سر در گم را ارائه میکنند:

بخاطر روشن گردیدن مسایل، خواننده عزیز را به مطالعه آثار ذیل دعوت مینماییم:

کتاب خاطرات سید قاسم رشتیا (صفحات ۳۸۱ و ۳۸۲)

کتاب کرباس پوشان برهنه پا تالیف داکتر محمد حسن شرق (صفه ۱۰۷)

کتاب خاطرات سیاسی سلطانعلی کشتمند (صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵) .

قدر مسلم آنست که در آن مقطع تاریخی دفاع حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سایر نیروهای مترقی از بیانیۀ خطاب به مردم، منطبق با منافع مردم و وطن بوده است، و واضح است که ملامتی تاریخ متوجه کسانی میگردد که با پناه بردن به آغوش دشمن تاریخی افغانستان، یعنی پاکستان اولین جمهوریت و در نهایت وطن و مردم خویش را به مصیبت دچار کردند.

آقای بغلانی در صفحه ششم نوشته شان دوام میدهند که :

(... در حقیقت این پروگرام لباس ظاهر فریب و مدرنی بود، که بر اندام حکمران قوم گرا و دیکتاتور، مخالفت ها در برابر رژیم زیاد شد، بخصوص بنیاد گرایان مذ هبی شورشها برپا داشتند که شکست خوردند و به پاکستان و کشورهای دیگر متواری شدند و مورد حمایت خارجیا قرار گرفتند.) آقای بغلانی با دیکتاتور و قوم گرا دانستن داوود خان بغاوت بنیاد گرایان اسلامی را بر علیه رژیم جمهوری موجه میداند و در همین نوشته خویش پیروزی این اشخاص مورد "حمایه خارجی ها" را در طی ابلاغیۀ سازمان "سازا" "انقلاب ملی - اسلامی" دانسته و کوس شادمانی را هرچه بلندتر بصدا در می آورد. این دیگر واقعاً مسخ تاریخ و استهزاء به آن است!!!

آقای بغلانی! باید موضوع را در نبرد تاریخی "علم و جهل" بررسی کرد و جسورانه و ملی قضاوت کرد، بخاطر منافع حظوی و فردی نباید حقایق تاریخی را جعل و وارونه ساخت.

تاریخ تراژیدی خونبار سی سال اخیر وطن ما ازینجا آغاز میگردد که: رهبران بنیادگرای اسلامی از جمله آقایان ربانی، حکمتیار و مسعود در نخستین ماه های جمهوریت از کشور فرار کرده و بدامن پاکستان پناه بردند، توسط همین آقای نصیرالله بابر که در آنوقت گورنر صوبۀ سرحد (بعدها پدرمعنوی "مجاهدین" و طراح نقش جدید برای مجاهدین تحت نام "طالبان") بود، استقبال گردیده و مورد نوازش تربیه و تجهیز قرار گرفته و توسط آی، اس، آی بر ضد وطن ما و تحت عنوان مبارزه بر علیه رژیم جمهوری صادر گردیدند، تا باشد با استعمال آنها از یک طرف مانع تحقق و اجرای تحولات ترقیخواهانه در افغانستان گردد و از جانب دیگر در قضیۀ پشتونستان، کارت برنده ای را با خود داشته باشند. آقای عبدالحمید مبارز در صفحۀ (۲۲) کتاب "حقایق و تحلیل وقایع سیاسی افغانستان" مینویسد: «... به قول جنرال نصیرالله بابر که در آنزمان گورنر صوبۀ شمالغرب بوده، وی از گلبدین حکمتیار، برهان الدین ربانی و قوماندان احمدشاه مسعود خواست تا پلان مقابله با جمهوریت جدید را به منظور آنکه سردار محمد داوود از اهداف قبلی خود صرف نظر نماید پیش ببرد (بابر این مطالب را در سیمیناری که در پیشاور ترتیب شده بود، علناً اظهار کرده بود) بهمین سلسله است که بهمکاری پاکستان در سال ۱۹۷۵ اغتشاش در درۀ پنجشیر و لغمان صورت گرفت.»

آقای بغلانی در صفحۀ نهم مقالۀ شان در مدح و ثنا وصفت مجاهدین که از ایجاد، اهداف، و ظایف و عملکرد شان فوقاً تذکار رفت، چنین مینویسد «... ولی در صحنۀ نبرد های سنگین و خون ریز میتوان به دلآوری، مقاومت و مهارت جنگی غیر منظم تنظیمهای مختلف و مخالف هم در مقابل قوای دولت و نیروی نظامی اتحاد شوروی حامی آن، ارج گذاشت». و درست در همین لحظه است که من با نوشته شما مندرج صفحۀ هفتم مقالۀ تان که مینویسید و حتماً در برابر آئینه قرار داشته و نوشته اید که:

«... بنابراین رژیم خارج از اعضا و امکانات حزبی خود در جامعه، هوا خوا هان صادق ... وگسترده نیافت.» موافقت مینمایم!!!

در لحظات تحریر این سطور نمیتوانم بحیث یک انسان و یک افغان وطن دوست و آنهم کسیکه افتخار عضویت ح.د.خ.ا (حزب وطن) را داشته است، با تمام احساس و عاطفۀ خویش در برابر عرم و رزم هزاران فرزند وفادار به وطن، که چگونه با نثار آگاهانۀ جان های شان برای اعمار و آبادی وطن و ترقی و تعالی آن و ایجاد جامعۀ عادلانه رزمیدند و از مادر وطن دفاع

نمودند، بی تفاوت باشم. آقای بغلانی برای یک لحظه عینکهای سیاه و بدبینانه خویشرا دور ساخته و حماسه جاویدان دفاع مستقلانه از وطن و دروازه شرقی آن را، بیاد بیاورید که چگونه در آن روزگار دشوار مدافعین وطن پوزه های سیاه عمال آی، اس، آی و دست پروردگان داخلی آن و لشکر بیسر و پای اجیران عرب تحت رهبری اسامه بن لادن را که شما در نوشته تان به آنها و امثال آنها ارج گذاشته اید، بخاک مالیدند.

این وقایع مصادف با زمانی است که جناب بغلانی بحساب آنهمه جان فشانی ها و جانبخشیهای رزمندگان ح.د.خ.ا (حزب وطن) در مسند وزارت عدلیه تکیه زده و فخر میفروختید.

آقای بغلانی در ضعیف جلوه دادن ح.د.خ.ا (حزب وطن) به راهی پیش می رود، که قبل از آن "حق ناشناسان" و "نا اندیشمندان" بخت آزمایی کرده اند و با نشخوار و استناد به اراجیف و اباطیل و "یاوه سرایی های" چند جنرال روس که نوکر لحظه وزمان اند، در جهت برائت خود و ملامت کردن حزب و رهبران آن تلاش مذبححانه مینماید.

وقت آن رسیده است، که بلند پایگان ح.د.خ.ا (حزب وطن) که آقای بغلانی را در صدر مجلس قرارداد و بقول یکی از رفقا در "عقب بغلانی پنهان گردیدند" باید به اشتباه شان اعتراف نمایند و با انتقاد از خود، بیشتر ازین افغانیت و حزبیت خود را زیر سوال قرار ندهند، زیرا بار دیگر آزمون نمودن همراهان ابن الوقت و نیمه راه که در حساسترین لحظه از عقب خنجر میزنند، گناه نه بلکه خیانت در مقابل خون هزاران هزار شهید راه وطن و آرمانهای آنهاست.

آقای بغلانی در صفحه یازدهم نوشته شان، بحساب نرخ روز و "خوشخور ساختن" متن فیلسوفانه مینویسند که: «...تشخیص وطنپرست و وطنفروش و کافر مطلق و مسلمان کامل، دشوار و محال شده است».

آقای بغلانی! عرض باید نمود که: «هوش اگر باشد دلیل و نکته ای در کار نیست.» باور کنید حقایق و واقعیت ها آن چنان اظهر من الشمس است، که فقط صداقت و واقعبینی میطلبد و بس. برای اثبات مدعا، تبصره آقای سید مخدوم "رهین" را که در جریده (امید) در گرماگرم کابل سوزی توسط عاملان "انقلاب ملی - اسلامی" مورد تایید شما انتشار یافته است، ذیلاً نقل مینمایم: «...آنچه امروز در پایتخت ماتمزده ما میگذرد در پنجهزار سال تاریخ کشور کهنسال ما سابقه ندارد. کابل حتی در حمله چنگیز خان و هیچ بیگانه ای دیگر اینهمه تباهی و بربادی ندید و دریغا... فاجعه کابل آنقدر جانسوز است و مصیبت مردم کابل آنقدر جانگداز است، که هیچ عبارتی برای وصف آن گویا نیست.»

آقای بغلانی توجه نمایند که سطور فوق از قلم شخص متمایل و نزدیک به تنظیم های جهادی اما واقعبین تراویده است. هم چنان صحبت آقای مجددی را که در هنگام تصدی ریاست جمهوری در مسجد وزیر اکبر خان ایراد کرد، همه بیاد دارند که موصوف با تمام صراحت از چور و چپاول دارایی مردم و تعرض برمال و ناموس مردم یاد مینماید و جمله معروف آن که «آبرو برای ما نگذاشتند» برای وصف جهاد و "انقلاب" مورد تایید شما تعریف جامع و کامل است، لذا تشخیص و تفریق وطنپرست و وطن فروش و کافر مطلق و مسلمان کامل کار دشواری نیست.

آقای بغلانی! حتماً اطلاع دارید که در پهلوی عزادار گردیدن هزاران هزار هموطن ما فاجعه عظیم برای داکتر صالح محمد زبیری یکی از بنیانگذاران و رهبران ح.د.خ.ا تحمیل گردید: قاتلان جهادی خانم، پسر سیزده ساله و دختر هشت ساله او را در منزلش واقع میکروریان سوم بطور فجیع به شهادت رسانیدند. داکتر زبیری که در آن هنگام در پاکستان بودند در صفحات (۸۴۰ و ۸۴۱) کتاب خویش تحت عنوان (د نیمی پیری خاطری) در مورد عاملین این رویداد غم انگیز چنین اشاره مینمایند: «... و طبعاً حدس و گمانهای زیاد در مورد قاتلین وجود داشت اما یکی از رفقای نظامی که تازه به پاکستان رسیده بود ققصه نمود که داکتر عبدالحی الهی که تازه بار دوم ازدواج کرده بود و خانه دومی ضرورت داشت، بادیگارد های موصوف بخاطر تصاحب آپارتمان این جنایت ضد انسانی، ضد اسلامی و ضد افغانی را مرتکب شدند.»

آقای بغلانی در صفحه هشتم مقاله شان با ذکر این مطلب که: «سازمان سازا وابستگی به شوروی نداشت...» سایر نیروهای چپ را وابسته به شوروی و چین میداند. میخوام بسیار ساده مطرح نمایم که: در مناسبات با اتحاد شوروی سه کته گوری ذیل قابل بررسی است:

همبستگی با اتحاد شوروی

وابستگان اتحاد شوروی

اجنتان و عاملان دستگاههای اطلاعاتی گوناگون اتحاد شوروی

یک بخش چپ (به استثنای شعله جاوید و گروه های انشعابی از آن، که با چین همبستگی داشتند) بشمول ح.د.خ.ا. (حزب وطن) با اتحاد شوروی بر مبنای اساسات فکری خویش همبستگی داشتند. در آنزمان بحساب سه جریان ضد استعماری و ضد امپریالیستی، یکی هم اردوگاه سوسیالیستی و در رأس آن اتحاد شوروی قلمداد میگردید که ح.د.خ.ا. (حزب وطن) و اعضای شرافتمند و صادق آن بر مبنای همین اصل فکری و اندیشه ئی و همچنان بر مبنای حب وطن (در آنوقت اتحاد شوروی در ساختمان و تغییر چهره افغانستان و گذار از عقب ماندگی به سوی انکشاف و ترقی نقش گسترده را ایفا کرده بود) ازین همبستگی دفاع مینمودند.

حوادث یک ونیم دهه اخیر وطن نشان داد که کیها شامل دو کته گوری اخیر بوده و اینان با وطن و مردم ما و با ح.د.خ.ا. (حزب وطن) چه کردند و تاکنون اینها با میراث خوار شوروی (دولت فدراسیون روسیه) چه معاملات و زد و بندهای پشت پرده دارند. آقای بغلانی! درین ارتباط میخوام خاطره ای را ذکر نمایم، که شما نیز درجریان آن قترارداشتید. در سال ۱۳۶۵ بعد از اعلام " تیزس های ده گانه " مرحوم ببرک کارمل که کمیون تسوید قانون اساسی و کمیته کار آن توسط شورای انقلابی وقت تایید می گردید، سفیر اتحاد شوروی (تابیوف) به مرحوم جنرال گل آقا، معاون صدر هیئت رئیسه شورای انقلابی گفت که: «به رفیق کار مل بگویند که رفیق بغلانی را بحیث رئیس کمیته کار قانون اساسی تعیین نماید.» آن جنرال مرحوم در جواب سفیر گفت که «شما شخصیت های افغانستان را نمیشناسید، بغلانی کسی نیست که در همچو کارهای ملی و بزرگ توظیف شود، همیشه این وظیفه را محترمترین ریش سپیدان انجام داده اند، بدینرو هاتف صاحب مناسب ترین شخص برای این کار است...» در اخیر به تمام "قوم پرستان و قوم گرایان" از هر قماش که هستند عرض مینمایم که:

این "سیاسون" که به قوم گرایی و قوم پرستی مشغول اند.

چرا به: "قوم" بیوه های افغانستان که ناموس هر افغان با وجدان میباشد

چرا به: "قوم" شهدای وطن که تعداد شان کم نمیشد.

چرا به: "قوم" اطفال نازنین کشور که توسط مافیای پاکستان و بین المللی اختطاف میشوند و اعضای بدن آنها به "تجارت" گذاشته میشود و یا به حیث لشکر "نان آور خانه" پر مشقت ترین روزگار را متحمل میگردند.

چرا به: "قوم بیکاران" وطن که لشکر عظیمی از محرومان اند و زندگی بخور و نمیر دارند

چرا به: مردم مظلوم و بیچاره ای که در گرو تفنگداران، تفنگسازان و مافیای مواد مخدر قرار دارند و در نهایت امر چرا به کشوری که مورد تجاوز قرار گرفته و هر روز با کشتار و خون مواجه است، توجه نمی نمایند که:

مبرا ازین و یا آن قوم انتیک و تباری تبعیض و تمایز مصلحت مردم و منافع و صالح علیای وطن در آن نهفته و دروازه "انسانستان"، انسان و انسانیت را بروی ما میگشاید.

برای رفع ملالت خاطر خواننده عزیز صحبت خویشرا با کلامی از مولانای بزرگ که باری آنرا در سال ۱۳۶۹ در کمیون تعدیل قانون اساسی، زمانیکه آقای بغلانی بر فصل لویه جرگه قانون اساسی خرده میگرفتند و نظریات مشابه فوق را در حد اقل آن ابراز میداشتند، طی صحبتی در برابر شان تذکرادم، بار دیگر آنرا تکرار نمایم:

تو برای وصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق!
نی برای فصل کردن آمدی
أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الْإِطْلَاقُ

همچنان درختم این نوشته گوارا خواهد بود که یکی از آخرین اندرزهای شاه امان الله را که در آخرین روز وداع کشور در مقابل مردم در قندهار با چشمان اشکبار اظهار داشت، نقل کنم:
«با همدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگاه دارید و وطن خود را به دشمنان خارجی نسپارید!». و الحق که به تائید این حرف و خشورانه، شاعر چه خوش گفته است:

اتفاق دوستان با هم دعای جوشن است
سختی دوران نبیند دانه، تا در خرمن است

